شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال هفدهم
۱۸ خرداد ۱۴۰۵
۲۲ ذی‌الحجه ۱۴۴۷
شماره ۴۷۷۸

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز شهرداری مشهد
- مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
- سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۰:۳۸	غروب آفتاب ۱۸:۴۷:۳۲	اذان مغرب ۱۹:۰۸:۴۸	
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۰۸	اذان صبح فردا ۰۲:۲۶:۴۳	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۴۴	

کارتون شهر

پس از جنگ تحمیلی سوم قیمت مسکن در مشهد دو برابر شده است.

رضا جنگی

منبع: تجارت نیوز

من و زندگی

آخر و عاقبت پارتی بازی

قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

آن زمانی که نه شهرداری شهرآرا را داشت و نه توی مناطق روابط عمومی. شهرداری مرکز: یک روابط عمومی داشت که آقای فرزین مسئولش بودند و معاونشان جناب مهندس حسینی فرماندار الان مشهد و مناطق دیگر هم بدون روابط عمومی بودند .

وقتی آقای مهندس وزیری شهردار منطقه۱۰ مشهد شد. به من زنگ زد که: بلند شو بیا کمک ما تو شهرداری .

منم که بیکار و گرفتار. رفتم شهرداری منطقه۱۰. با شهردار رفتیم کارگزینی. شهردار به مسئول کارگزینی گفت:

- من می خوام آقای رفیعا روابط عمومی شهرداری باشه .

بنده خدا گفت: آخه ما پستی به اسم روابط عمومی نداریم .

- من نمی دونم هر کار می تونی بکن فقط من می خوام رفیعا پای پروژه ها باشه .

- بسیار خوب شما برید من با خودش حل می‌کنم .

شهردار که رفت مسئول کارگزینی گفت: ببین آقاجان ما الان فقط می تونیم کارگر رفت و روب بگیریم. من بهت حکم کارگر رفت و روب میدم شما هر کار شهردار میگه انجام بده .

خلاصه ما شدیم مسئول روابط عمومی شهرداری منطقه۱۰. چندوقتی کار کردم. یک روز رفته بودم به مادرم سر بزنم. مادرم چون از سادات طرقبه بود یک پیرزن مشهدی روز عید غدیر با این بنده خدا دست خواهری داده بود. مادرم گفت: دیروز خانم فلانی گفت: پسرخواهرم توی شهرداریه. بهش گفتم: پسر منم تو شهرداریه، گفت: کجا؟ گفتم: نمی دونم. گفت: بگید بیاد پیشم .

گفتم: اسمش چیه؟

گفت: حاج آقا فلانی .

من دیدم این همه کاره شهرداری مشهد است . با خودم گفتم چه پارتی بزرگی پیدا کردیم . خلاصه فردایش رفتم شهرداری مرکز. قبلش می دانستم این بنده خدا معاون اداری مالی چند دوره شهرداری و همه کاره است، انتظار داشتم توی اتاقش راهم ندهند پس از همان اول با پارتی مادرم بی بی جان رفتم جلو. اجازه داد بروم توی اتاقش. پرسید: کجاکار می‌کنی؟

عرض کردم: شهرداری منطقه۱۰

پرسید: کدوم بخش؟

گفتم: مسئول روابط عمومی هستم.

- ما که پست روابط عمومی نداریم.

- حکمم کارگر رفت وروبه ولی کار روابط عمومی رو انجام میدم .

- خوب شما باید جایگاه بهتری داشته باشی. اصلاشأن شما این جور کارها نیست. خلاصه من خوشحال برگشتم. دو روز بعد شهردار من را صدا زد که یک نامه از شهرداری آمده است. نمی دانم کدام آدم بی شعوری رفته راپورت کارهای ما را داده است. نامه را دیدم. شاخ درآوردم. نوشته بود:

- مشاهده شده در آن شهرداری چند نیرو بر خلاف حکم قراردادی مشغول به کار هستند. در اسرع وقت یا به رشته جذب (رفت و روب) منتقل شوند یا ختم قرارداد شوند. اسامی:

۱- فلانی

۲- بهمانی

۳- قاسم رفیعا

۴ - ایکس

۵- ایگرگ

امضا. معاون اداری مالی شهرداری مشهد.

یعنی همان پسر خواهرگفته بی بی جان.

یعنی مخم سوت کشید. یک بار قرار بود مادر ما پارتی ما بشود. این هم عاقبتش !

و من کارم تمام شد و منتقل شدم سازمان فرهنگی. ولی سیستم متوجه شد که روابط عمومی مهم است .

به قول آقای فرزین مسئول روابط عمومی آن روزگار شهرداری مشهد:

روابط عمومی چشم بینا، زبان گویا و گوش شنوای هر سازمانی است.

چهره روز

هنوز ستاره ها در آسمان بودند

عکس: سلمان نظافت یزدی|شهرآرا

سلمان نظافت یزدی
شاعر و روزنامه نگار

خردادماه ۱۴۰۳ بود، در این چندسال ما یادگرفته بودیم که باید ناز این پیرمردها و استادان دوتاری را بکشیم و هرطوری شده آن ها را با ساز بنشانیم جلوی دوربین تا نغمه ای ساز کنند و ما را وصل کنند به تاریخ نغمه ها و آوازهای فولکلوری که سینه به سینه در خراسان بزرگ از جنوب تا شمالش چرخیده است.

ما با راهنمایی عباسعلی سپاهی یونسی برای ضبط برنامه «مقامنامه» راهمان به روستای خوش اسفراین کشیده شده بود و از جلوی خانه استاد جعفر بهرامی سردرآورده بودیم. استاد احوالش کوک نبود، هرچه ما اصرار کردیم او انگار حوصله نداشت اما گفت اگر اول صبح می آیید برای ضبط بیایید. ما اگرچه خسته بودیم اما می خواستیم هرطور که شده دستِ خالی از خوش برنگردیم. همین بود که ما ۵ صبح فردایش دوباره برگشتیم روستای خوش. برای او صبح ها وقتی شروع می شد که هنوز ستاره ها در آسمان بودند، او زیستی کشاورزی داشت.

از دیروز که خبر درگذشت پیرمرد آمده است، گالری گوشی ام را چندباری نگاه کردم، یک ویدئو هست که استاد سوار موتور می شود و من هم پشت سرش با موبایل از رفتنمان ویدئو گرفته ام، موهای سفید پیرمرد در مرکز است و ما از کوچه های روستا عبور می‌کنیم و به خانه پدری استاد می رسیم که آنجا قرار بود ضبط کنیم، ویدئو را قطع نکرده ام، استاد از موتور پیاده می شود، در کهنه چوبی را که قفلی بالایش دارد، باز می‌کند و بعد وارد خانه می شود. خانه ای که باغچه اش از قاب بیرون زده بود و درخت اناری متواضعانه گل های قرمز داده بود که رنگش با لباس سرخ استاد هم خوانی داشت. ایوان بزرگ خانه شد جایی که استاد بنشیند و بالای سرمان آسمان بود و تیرهای چوبی که سایه انداخته بود و پرندگانی که با شنیدن صدای ساز شروع به آواز خواندن کردند!

ما تا بساط دوربین را پهن کنیم، استاد از خاطراتِ روزهای رفته می‌گوید؛ از مجالس باشکوهی که بخشی و دوتارش در صدر جا داشته است. از صدای ساز که بدون میکروفون هم رساست که اگر نبود ما امروز حتی نمی دانستیم دوتار چیست. از نغمه هایی که در سینه استادان مانده است. از بی مهری هایی که بوده و هست و دریغاهایی که معمولا دیر از راه می رسند، وقتی که بخشی و سازش خاموش شده اند.

آن روز و چند ساعت، چند قطعه ضبط کردیم، استاد آن قدر جانانه دوتار می زد که انگشتش خونی شد و بعد نمی دانم خودش خواست یا ما گفتیم یا حال و هوایمان خیامی بود در آن صبحِ خردادی که خواند:

«ای دوست بیا تا غمِ فردا نخوریم
وین یک دمِ عمر را غَنیمت شمریم
فردا که ازینَ دیرِ فنا درگذریم
با هفت هزارسالگان سربه سریم»

وقتی به خانه استاد برگشتیم، ساعت ۸ صبح بود و بوی قرمه سبزی در تمام خانه پیچیده بود، چای خوردیم و عطر دیوارهای کاهگلی حیاط خانه را نفس کشیدیم و بیرون زدیم تا امروز که دوباره برگشته ایم و خاطراتمان را مرور می‌کنیم و حسرت می خوریم از صدایی که خاموش شد و سازی که بدون صاحب ماند!

ایران همدل

پادزهر جنگ ترکیبی دشمن چیست؟

میکائیل دیانی
روزنامه‌نگار و فیلم‌ساز

در شرایط حساس کنونی، مهم ترین مسئله پیش روی کشور اصل مذاکره نیست، بلکه شناخت دقیق طراحی دشمن در شرایط فعلی برای مذاکرات پایان جنگ است. تجربه نشان داده هرگاه جمهوری اسلامی ایران در موقعیت برتر سیاسی و میدانی قرار گرفته، دشمن تلاش کرده است با یک جنگ ترکیبی، معادلات را تغییر دهد. این طراحی هم امروز بر دو محور اصلی استوار است؛ شکستن تاب آوری اقتصادی و ایجاد خطای محاسباتی.

محور نخست، هدف قرار دادن تاب آوری اقتصادی مردم است. دشمن به خوبی می داند که ملت ایران در طول سال های گذشته در برابر فشارها، تحریم ها و تهدیدها ایستادگی کرده است. به همین دلیل تلاش می کند با تشدید فشارهای اقتصادی، عملیات روانی، التهاب آفرینی در بازار و القای ناامیدی، سطح تحمل و تاب آوری جامعه را کاهش دهد. هدف نهایی آن است که مردم احساس کنند راهی جز پذیرش خواسته های طرف مقابل وجود ندارد.

اما محور دوم؛ تلاش برای ایجاد اختلال در دستگاه محاسباتی مسئولان و تصمیم‌گیران کشور است. دشمن می‌کوشد با ایجاد فضای فشار، اضطراب و فوریت کاذب، تصمیم‌گیران را به این جمع بندی برساند که برای عبور از مشکلات باید از برخی خطوط و منافع ملی عقب نشینی کنند. در واقع، راهبرد اصلی آن است که مسئولان تحت تأثیر فشارهای مقطعی، محاسباتی متفاوت از واقعیت های میدانی و ظرفیت های ملی داشته باشند.

این دو پروژه مکمل یکدیگرند. فشار بر مردم برای کاهش تاب آوری از یک سو و فشار بر مسئولان برای ایجاد خطای محاسباتی از سوی دیگر، می تواند به پاشنه آشیل هر مذاکره ای تبدیل شود. دشمن امیدوار است از این مسیر، مذاکرات پایان جنگ را از یک فرصت برای تأمین منافع ملت ایران به ابزاری برای تحمیل خواسته های خود تبدیل کند. از همین رو، امروز مهم ترین سرمایه کشور نه ابزارهای سیاسی و دیپلماتیک، بلکه انسجام ملی است.

هر اندازه پیوند میان ملت و مسئولان مستحکم تر باشد، امکان موفقیت این راهبرد دشمن کاهش می یابد. اعتماد متقابل مردم و مسئولان، وحدت ملی، همدلی اجتماعی و پرهیز از دوقطبی سازی های کاذب، مهم ترین شاخصه هایی هستند که می توانند این طراحی را خنثی کنند. ملت ایران در مقاطع مختلف تاریخی نشان داده است که هرگاه در کنار مسئولان خود ایستاده است و مسئولان نیز با تکیه بر ظرفیت های ملی و محاسبات دقیق عمل کرده اند، دشمن در رسیدن به اهداف خود ناکام مانده است. امروز نیز همین قاعده برقرار است. حفظ تاب آوری اجتماعی، تقویت امید، مراقبت از دستگاه محاسباتی کشور و تقویت اعتماد متقابل میان مردم و حاکمیت، پادزهر اصلی جنگ ترکیبی دشمن است.

در چنین شرایطی، هر مذاکره ای زمانی می تواند به تأمین منافع ملی منجر شود که طرف ایرانی با پشتوانه انسجام داخلی و بدون تأثیرپذیری از فشارهای مصنوعی دشمن پای میز گفت وگو حاضر شود. آنچه می تواند منافع ملی را تضمین کند، نه فشار و هیجان بلکه عقلانیتی انقلابی با پشتوانه حمایت های مردم حاضر در خیابان است!

روایت اول

عروسک ها زنده اند

به مناسبت روز جهانی عروسک، درباره عروسک هایی نوشتیم که از دل خاک، آتش و آوار ناشی از جنگ تحمیلی سوم بیرون آمدند

مریم شیعه زاده|صورت پارچه ای اش با لایه ای از خاک، پوشیده شده است. یکی از چشم های شیشه ای اش نیست. چند متر آن طرف تر هم تکه ای از کاغذدیواری صورتی هنوز به بخشی از دیوار فروریخته و نیمه جان چسبیده است. این ها آخرین نشانه های اتاقی هستند که دیگر وجود ندارد. از آن اتاق صورتی، پنجره های پرنور و عروسک های دورتادور فقط سیمان خردشده، آهن سوخته و گردوغبار گرم در هوا مانده است. آفتاب ظهر از میان شکاف های بتن فرو ریخته عبور می‌کند و روی موهای مصنوعی عروسک می نشیند. فکر اینکه دیگر کسی از مدرسه برنمی‌گردد، عروسک را از روی زمین برنمی دارد و گرد لباسش را نمی تکاند. برایم عجیب است. به این فکر می کنم که چند شب پیش و قبل از آوار خانه، احتمالا گوشه همان اتاق، روی تختی نشسته بود که در آتش سوخت. شاید صاحبش دختری هفت یا هشت ساله بود که شب ها بدون عروسک خوابش نمی برد. شاید برایش اسم انتخاب کرده بود. لباس هایش را هر روز عوض می‌کرد. در بازی های کودکانه برایش نقش مادر، خواهر یا دوست را بازی می‌کرد. حالا اما نه از تخت خبری هست، نه از کمد سفیدکنار دیوار، نه از پنجره ای که رو به کوچه باز می شد. تنها چیزی که از آن جهان کوچک باقی مانده است، همین عروسک است. عروسکی که میان بتن های شکسته و میلگردهای پیچ خورده نشسته و بی آنکه جان داشته باشد، از هر شاهد زنده ای رساتر حرف می زند. در تصویر ویرانی ها، نگاهم اغلب روی همین اشیای کوچک متوقف می شود. ساختمان های فروریخته بزرگ ترند، آتش مهیب تر است و حجم خرابی چشمگیرتر، اما حافظه ام معمولا آن ها را کنار می زند و روی جزئیات کوچک مکث می‌کند. روی کفشی که از زیر خاک بیرون مانده، روی دفترچه ای که باد ورقش می زند یا روی عروسکی که در سکوت به جایی خیره شده است. شاید چون این اشیا مرا به چیزی فراتر از خرابی ارجاع می دهند و یادآوری می‌کنند که پیش از این آوار، زندگی در جریان بود. کسی در آن اتاق می خندید، قهر می‌کرد، می خوابید و شب ها رؤیا می دید. عروسک آخرین بازمانده یک جهان خصوصی است. جهان کوچکی که با همه جزئیاتش در چند ثانیه ناپدید شد، اما رد آن هنوز در پارچه خاک‌گرفته یک عروسک باقی مانده است.

خانه، خانواده و مراقبت

توی گالری تلفن همراهم می گردم و میان این گشتن ها چند عکس از جنگ به چشمم می خورد. عکس هایی که خودم ذخیره شان کردم. عکس هایی که به هر دلیلی نمی خواستم ساده از کنار آن ها عبور کنم. به صورت عروسک های توی تصاویر نگاه می‌کنم. عروسک از اولین چیزهایی است که کودک با آن رابطه ای عاطفی برقرار می‌کند. برخلاف توپ، مداد یا دوچرخه، عروسک فقط یک ابزار نیست. کودک با او حرف می‌زند، برایش اسم انتخاب می‌کند، دلواپسش می شود و حتی گاهی رازهایش را با او در میان می‌گذارد. عروسک در واقع نخستین «دیگری» زندگی بسیاری از کودکان است؛ موجودی که واقعی نیست اما رابطه با او کاملا واقعی ساخته می شود. عروسک ها فقط بخشی از حافظه اند. عروسک کودکی ام، موهای طلایی و چشمان آبی رنگ داشت. لباس تنش صورتی بود. تنش بوی عطر می داد و روی ناخن های کوچک دستش، لاک قرمز زده بودم. اسمش سوزانا بود. هنوز در خاطرم هست کجا گمش کردم و این ماندگاری تصادفی نیست. برخی اشیا فقط مصرف نمی شوند. آن ها وارد شبکه ای از روابط انسانی می شوند. مثل فنجانی که یادآور مادربزرگ است یا انگشتری که دوست داشتن و دوست داشته شدن را به خاطر می‌آورد. ارزش این اشیا نه فقط در جنس و قیمت آن ها، بلکه در داستان هایی است که حمل می‌کنند. در فرهنگ ما ایرانی ها، عروسک همیشه فراتر از یک کالا بوده است. از عروسک های پارچه ای دست دوز روستایی گرفته تا عروسک هایی که مادران و مادربزرگ ها برای کودکان می بافتند، همه وهمه بخشی از انتقال عاطفه و فرهنگ بود. هر عروسک نشانه نوعی مراقبت است؛ نشانه زمانی که کسی برای ساختن، خریدن یا نگه داشتن آن صرف کرده است. شاید به همین دلیل است که وقتی عروسکی را میان آوار می بینم، ناخودآگاه به قصه اش فکر می‌کنم. انگار که تمام مفهوم خانه، خانواده، مراقبت و کودکی در قامت همین پیکر کوچک جمع شده باشد.

روایت ناتمام

تصاویر منتشر شده از عروسکها در میانه جنگ تحمیلی سوم و همنشینی آنها در ویرانه های جنگ اگرچه تلخ اند و جانکاه ، نشانه هایی واضح و عریان از جنایتی که جلادان آمریکایی و صهیونی علیه مردم ایران مرتکب شدند. عروسک پیش تر یک شیء متعلق به جهان خصوصی بود؛ متعلق به اتاقی مشخص، کودکی مشخص و خانواده ای مشخص، اما حالا وارد حافظه عمومی شده است. تصویرش در تلفن های همراه می چرخد، در شبکه های اجتماعی منتشر می شود و هزاران نفر که هیچ نسبتی با صاحبش ندارند، به او نگاه می‌کنند. عروسک از یک اسباب بازی شخصی به یک نماد جمعی تبدیل می شود. درست مثل همان کوله پشتی کودک مینابی. این تغییر معنا پدیده ای آشنا در تاریخ است. بسیاری از اشیا در لحظه های بحرانی از کارکرد روزمره خود فاصله می‌گیرند و به حاملان حافظه تبدیل می شوند. عروسک میان آوار ناشی از جنگ، سندی از فقدان است. شاهدی خاموش که از چیزی حرف می زند که دیگر قابل بازگشت نیست. راوی یک قصه ناتمام است. این نماد تازه از زبان سیاست، آمار و تحلیل فاصله دارد. عروسک استدلال نمی‌کند. شعار نمی دهد. طرف کسی را نمی‌گیرد. فقط حضور دارد. همین حضور خاموش گاهی از هزاران کلمه رساتر است. او یادآوری می‌کند که پشت هر حادثه بزرگ، جهان های کوچک بی شماری وجود دارند و در میان همه ویرانی ها، آخرین چیزی است که هنوز شبیه زندگی به نظر می رسد.